

## درس دویست و هفدهم

### استلزام ممکن بالذات، ممتنع بالذات را

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
فصل<sup>۱</sup> (۱۱)

فی أَنَّ الممكنَ علیْ أیِّ وجهٍ یكونُ مستلزماً للممتنع بالذات

«این فصل در این است که ممکن، هر قسم که شما بخواهید ممکن را در نظر بگیرید، امکان ذاتی باشد یا امکان وقوعی یا امکان بالقیاس، هر قسم ممکنی استلزام ممتنع بالذات را در بعضی از وجوهش دارد.»

إِنَّ کَثِیراً مِنَ الْمُشْتَغَلِینَ بِالْبَحْثِ مِنْ غَیْرِ تَعَمُّقٍ فِی الْفِکْرِ وَ النَّظَرِ یُحِیلُونَ الْمَلَازِمَةَ بَیْنَ الْمَمْکُنِ وَ الْمَمْتَنَعِ. وَ یَحْکُمُونَ أَنَّ کُلَّ مَا یَسْتَلْزِمُ وَقُوعُهُ فِی نَفْسِ الْأَمْرِ مَمْتَنَعٌ ذَاتِیّاً فَهُوَ مُسْتَحِیْلٌ بِالذَّاتِ.  
«بعضی از آقایان [بدون تعمق در فکر و دیدگاه] ملازمه بین ممکن و ممتنع را بر همان عرضی که روز گذشته شد ممتنع می‌دانند. این آقایان این‌طور معتقدند که هر چیزی که وقوعش فی نفس الامر ممتنع ذاتی را استلزام دارد این قطعاً مستحیل بالذات است.»

وقوع نه‌اینکه در خارج محقق بشود به معنای اینکه در خارج ثابت بشود بلکه در عالم نفس الامر، تحقق اعم از امر ثبوتی یا امر نفیی است. همان‌طوری که خود وجود در نفس الامر یک امر ثابتی است عدم هم یک امر ثابتی است. «زید قائم» این قیام برای ثبوت نفس الامری دارد، «زید لیس بقائم» سلب قیام از زید ثبوت نفس الامری دارد. به عبارت دیگر نفی قیام یک امر نفس الامری است، و وقوع در اینجا به معنای وجود خارجی نیست که در خارج انسان آن را ببیند بلکه به معنای ثبوت است. اگر یک ممکنی، هر چیزی که ثبوتش در نفس الامر یک امتناع ذاتی را مستلزم باشد این قطعاً باید مستحیل بالذات باشد چون امتناع ذاتی، تحققش در خارج محال است بنابراین ملزوم آن هم محال خواهد شد.

و بَنَوْا ذَلِکَ عَلَیْ أَنَّ إِمْکَانَ الْمَلْزُومِ بِدُونِ إِمْکَانِ الْمَلْزُومِ بِدُونِ الْمَلْزُومِ وَ هُوَ یُضَادُّ الْمَلَازِمَةَ بَیْنَهُمَا.

«بنای این مسئله را بر این گذاشته‌اند و دلیلشان را این‌طور آورده‌اند که امکان ملزوم که عبارت از ممکن ذاتی است، این بدون امکان لازم، بدون اینکه لازم برای او ممکن باشد این لازم گرفته است امکان ملزوم را بدون خود لازم؛ یعنی ملزوم وجود داشته باشد و لازمش وجود نداشته باشد.»

پس ملازمه بین این دو محال است فلذا اگر ممکن بالذات وجود داشته باشد، ممتنع بالذات که لازمه اوست قطعاً نباید وجود داشته باشد چون وجود ممتنع بالذات در خارج با نفس ماهیت ممتنع بالذات در تعارض

<sup>۱</sup>. ابتدا مسئله‌ای را که دیروز تا کلام محقق طوسی مطرح شد بخوانیم بعد آن وقت مطلب بعدی را اگر وقت بود شروع می‌کنیم.

است. وقتی که می‌گوییم: یک امری ممتنع ذاتی است یعنی امکان ندارد در خارج باشد. آنچه در خارج هست، یا واجب بالذات است یا واجب بالغیر است. از نظر خود ماهیت هم ممکن بالذات است. ممکن بالذات ممکن است در خارج تحقق پیدا نکند ولی ممتنع بالذات دیگر که نمی‌شود در خارج باشد. بنابراین اگر یک ممکن بالذاتی مانند عدم معلول اول یا عدم هر معلولی - حالا کاری به معلول اول نداریم - عدم معلول اگر لازم بگیرد وجود لازمش را ... لازم چیست؟ عدم علت! عدم علت ممتنع بالذات است دیگر، چون علت در ظرف علیت خودش ضرورت دارد؛ یعنی در ظرفی که علت است نه اینکه در ظرف ثبوت خودش بدون اتصاف به علیت. بدون اتصاف به علیت ممکن است علت ممکن بالذات باشد، از ناحیه غیر به او افاضه بشود. ولی در ظرف علیت معنایش این است که وجود برای او تام است که هیچ، بلکه اتصاف به علیت هم بر او ثابت است. در این ظرف دیگر ثبوت جهت علیت برای او ضرورت دارد. این ضرورت، ضرورت ذاتی می‌شود.

پس هر علتی در ظرف خودش وقتی که تام باشد، جنبه تأثیر و فعلیت برای او ضرورت ذاتی خواهد داشت. عدم این جنبه تأثیر، امتناع ذاتی برای او خواهد داشت. حالا اگر فرض بشود که در این ظرف علیت ما عدم معلول که ممکن بالذات است، - عدم معلول یعنی عدم آن ذات خارجی. عدم آن ذات خارجی این ممکن بالذات است. آن ذات خارجی می‌شود وجود داشته باشد و می‌شود وجود نداشته باشد - آن عدم ذات خارجی که ممکن بالذات است، در صورت تحقق، یعنی اگر نباشد موجب می‌شود که یک ممتنع بالذاتی در خارج داشته باشیم و آن عدم علت در مقام علیت است که امتناع ذاتی دارد. گرچه خودش واجب بالغیر است، واجب بالغیر از نقطه نظر وجوب خودش است، وجود خودش است، والا از نقطه نظر جنبه علیت وقتی تام می‌شود دیگر کاری به غیر ... ندارد، در ظرف علیت این برای او ضرورت پیدا می‌کند.

پس برای دفع این محذور ما باید بگوییم: قطعاً که این عدم معلول که امکان ذاتی دارد لازمه‌اش عدم ممتنع بالذات نیست، چون بالاخره لازمه‌اش این است که یک ممتنع بالذاتی در خارج تحقق پیدا کند، و چون ممتنع بالذات در خارج تحقق پیدا نخواهد کرد به لحاظ تعریف ماهوی خود این ممتنع بالذات، ارتباط و تلازم بین ممکن بالذات و بین ممتنع بالذات از بین خواهد رفت. بنابراین ما از این دیدگاه نمی‌توانیم به مسئله نگاه کنیم که بین ممکن بالذات و بین ممتنع بالذات امکان دارد در خارج تلازمی باشد. این تلازم در اینجا حذف خواهد شد. البته جوابش هم غیر از آنچه که ایشان فرموده‌اند دیروز عرض شد.

و هذا لو صحَّ لاسْتَوْجِبَ نَفْيَ الْمَلَاذِمَةِ بَيْنَ الْوَاجِبِ وَالْمُمْكِنِ بَلْ بَيْنَ كُلِّ عِلَّةٍ مُوجِبَةٍ مَعَ مَعْلُولِهِ لِأَنَّ الْعِلَّةَ قَدْ تَجَبَّ حَيْثُ لَمْ يَكُنِ الْمَعْلُولُ وَاجِبًا سِوَاءَ كَانَ الْوَجُوبُ مِنَ الذَّاتِ أَوْ مِنَ الْغَيْرِ كَمَا سَنَحَقِّقُ.  
 «اگر صحیح باشد نقضی که وارد می‌شود شما باید قائل به نفی ملازمه بین واجب متعال و بین ممکن بشوید، چون عدم صادر اول موجب عدم مبدأ اول و علت اولی خواهد بود پس ملازمه‌ای بین این دو دیگر وجود ندارد. بلکه بین هر علت موجب‌ه‌ای با معلولش شما باید قائل به نفی ملازمه بشوید. به جهت اینکه علت واجب است در مرحله‌ای که معلول در آن مرحله واجب نیست. حالا وجوب علت یا وجوب بالذات است مثل مبدأ اول و علت اولی یا وجوب علت، وجوب بالغیر است

مانند سایر علل نازله؛ حالا می‌خواهد وجوب علت از ناحیه خود ذات باشد که این ثبوت ضرورت ازلیه برای اوست یا از ناحیه غیر باشد که واجب بالذات است [همان‌طور که به‌زودی این مطلب را محقق می‌کنیم]. (این دو نقضی که ایشان بر این مسئله وارد کرده‌اند).»  
و أعجب من ذلك ما قيل في بعض التعاليق أن إمكان الملزوم إنما هو بالقياس إلى ذاته و هو يستلزم إمكان اللازم بالقياس إليه.

«مسئله قابل تعجب، مطلبی است که (مرحوم محقق داماد فرموده‌اند که ایشان در مقام ردّ برهانی که اینها اقامه کرده‌اند و آن برهان را که بر لزوم و ضرورت تلازم بین ملزوم و لازم بنا نهاده‌اند که بین لازم و ملزوم ضرورت ارتباط، یک ضرورت ازلیه است و قابل انفکاک نیست و با این نکته به رد تلازم بین ممکن بالذات و ممتنع بالذات پرداخته‌اند، با این مسئله ایشان در مقام رد، این‌طور) می‌فرمایند: امکان ملزوم در قیاس به ذات خودش است. (یعنی ملزوم، امکان را از ناحیه ذات خودش به‌دست آورده است. ملزوم عبارت از همان معلول است بالنسبه به علتش که معلول اول که صادر اول باشد یا معلول‌های دیگر که همین‌طور سر سلسله نازله باشد. امکان ملزوم وقتی که ما می‌گوییم: ممکن بالذات، استلزام دارد ممتنع بالذات را و آن ممکن ذاتی، امکان را از ناحیه ذاتش به‌دست آورده است و کسی به او امکان را نداده است.) این امکان ملزوم، لازم نگرفته است امتناع ذاتی علت خودش را بلکه لازم گرفته است امکان او را نه‌اینکه امتناع او را.»

وقتی که ممکن بالذات ما که عدم صادر اول باشد، این ممکن بالذات است ما می‌گوییم: لازم گرفته است عدم علت را، لازم گرفته است امکان تحقق امتناع ذاتی را. یعنی شما یک امکان، اول امتناع ذاتی اضافه کنید بنا بر مدعای مرحوم محقق داماد مشکل برطرف خواهد شد. یعنی نمی‌گویید که ممکن بالذات که عدم معلول اول است لازم گرفته است عدم علت اولی را. عدم علت اولی ممتنع بالذات است. عدم صادر اول لازم می‌گیرد عدم وجود حق تعالی را؛ خب این ممتنع بالذات است دیگر. می‌گوید: لازم گرفته است امکان عدم آن وجود حق تعالی را. آن‌وقت امکان در اینجا امکان بالقیاس می‌شود. یعنی در مقایسه با این عدم معلول، ممکن است این ممتنع بالذات محقق شود. ممکن است این واجب متعال وجود نداشته باشد.

پس امکانی را که الآن ما بر امتناع ذاتی - چون در بحث امکان بالقیاس قبلاً در آن قضیه مطرح شده بود که نمی‌دانم نظرتان هست یا نه؟ که امکان بالقیاس، هم با امکان ذاتی سازگار است و هم با واجب بالذات و هم با ممتنع بالذات، با تمام اینها امکان بالقیاس سازگار است؛ یعنی شریک الباری در مقایسه با شریک الباری دیگر، این امکان بالقیاس دارد. یعنی امتناع شریک الباری ممکن در قیاس با شریک الباری دیگر، امتناع شریک الباری ممکن در قیاس با وجود واجب الوجود بالذات، واجب بالذات ممکن در قیاس با معالیل خودش. حق تعالی ممکن است دیگر؛ ممکن نه به معنای اینکه می‌شود باشد و می‌شود نباشد بلکه یعنی تحقق وقوع آن امتناع ندارد به این معنی امکان به‌نحو امکان عام. تحقق وقوع واجب متعال امتناع ندارد، وجود برای حق تعالی امتناع ندارد؛ حالا اینکه ثبوتش ضرورت دارد یک مطلب دیگری است، بله، ثبوتش ضرورت دارد. ولی عدم وجود، ضرورتی برای حق تعالی ندارد.

پس واجب بالذات در مقایسه با ممکنات و مخلوقات امکان بالقیاس می‌شود. مخلوقات در مقایسه با واجب متعال، امکان بالقیاس می‌شوند. معلول‌اند ولی امکان بالقیاس او می‌شوند. خود دوتا ممکن بالنسبه به

هم امکان بالقیاس است. یعنی این درقبال او هیچ گونه اولویتی و هیچ گونه علیتی و تلازمی ندارد. می گوید: من هستم حالا شما می خواهی باش و نمی خواهی نباش!

## تمثیل استلزام امکان بالذات، امتناع ذاتی را

### مهمترین اصل در حکومت اسلام، تربیت نفوس و مبارزه با هواهای نفسانی

این مسئله طرد در آنجایی است که در یک جا باشد. البته ممکن است که بعضی ها اصلاً نتوانند ببینند که کسی [مقابل آنها باشد؛] مثلاً یک رئیس جمهور برای یک کشوری هست او می گوید: من اینجا باید رئیس جمهور بشوم علی ای حال ولو اینکه به هر جا برسد ما باید رئیس جمهور بشویم! حالا فرض کنید که در آفریقا می خواهد فلان کشور رئیس جمهور داشته باشد و می خواهد نداشته باشد من به آنجا کاری ندارم، ما نسبت به آنها امکان بالقیاس هستیم. ما اینجا را داشته باشیم حالا در آن کشوری که در آن طرف دنیاست می خواهد باشد و می خواهد نباشد. آن هم نسبت به اینجا همین را می گوید، می گوید: ما رئیس جمهور این کشور آفریقایی باشیم، حالا می خواهد در ایران رئیس جمهوری داشته باشند و می خواهد نداشته باشند دیگر به ما مربوط نیست و ربطی ندارد!

اما بعضی از رئیس جمهورها می گویند: نه، این جنبه تلازم [باید باشد]. وجود ما باید ضرورت عدم را بر دیگران ثابت کند؛ مثلاً در یک جا که می خواهد رئیس جمهوری تعیین بشود این رئیس جمهور می گوید: ضرورت عدم برای رقیبیم! آن رئیس جمهور هم می گوید: إن شاء الله خداوند ما را یاری می کند و ما پیروز خواهیم شد که اتفاقاً نشدند! خیلی واقعاً سادگی می خواهد! یعنی از سادگی یک خورده قضیه گذشته است که آخر آدم بلند شود، یک شخص معمم، واقعاً ببینید چقدر خجالت دارد، واقعاً دیگر در مملکت اسلامی، معمم، اهل علم که خودشان اخبار امیرالمؤمنین و خطبات امیرالمؤمنین علیه السلام و دوری از دنیا را بالای منبر یک عمر برای همین مردم گفتند اما می بینید که خدا چطور امتحان می کند؟! و وقتی که مسئله برای خودشان پیدا بشود می گویند: إن شاء الله ما در انتخابات پیروز می شویم! این یعنی چه؟! یعنی این قضیه، قضیه مانعة الجمع است دیگر. وجود من طرد عدم می کند علی ای نحو کان! به ضرورت ازلیه ذاتیه وقوعیه، به هر نحو شما ضرورت عدم را می خواهید ثابت کنید، طرف مقابل نباید باشد! خدا هم به زیبایی در کاسه آنها می گذارد و چنان مفتضحانه شکست می خورند که اصلاً نمی توانند و حاج و واج می شوند که چه کنند! اینها همه عبرت است! شما این مسائل را شوخی نگیرید! همه این مسائل را خدا دارد نشان می دهد می گوید: تمام این ادعاها، تمام این برنامه ها، تمام این تخیلات همه کشک است! حکومت چه کسی؟! حکومت علی! آمدند و با لگد زدند در خانه را شکستند و گفتند که باید بیرون بیایی! چه کسانی این کار را کردند؟! همان کسانی که وقتی آن از

خدایی خبرها آمدند و طناب گردن او انداختند و او را به مسجد کشاندند همین طور دست روی دست گذاشتند و نگاه کردند! همین‌ها! آن موقع دست روی دست گذاشتند و نگاه کردند، این علی هم گفت: خیلی خوب، دست روی دست بگذارید و نگاه کنید، باشد، ما مسجد می‌رویم، به زور هم بیعت می‌کنیم ولی یک روزی می‌آید که خود شما می‌آیید و پاشنه در ما را می‌کنید! اینها همه‌اش عبرت است! چه کسی در او خلوص هست؟ چه کسی در او صفا هست؟ چه کسی در او اخلاص هست؟ آیا بنده و شما؟! ما باید بلند بشویم و کلاهمان را برویم از پس معرکه برداریم بیاوریم! این حرف‌ها چیست؟! نفس، هزار و یک پستو دارد، هزار و یک صندوق دارد، هزار و یک چیز دارد! یک دفعه یک قضیه انجام می‌شود و در یک مسئله انسان واقع می‌شود می‌بیند عجا چقدر گرفتار است! چقدر گرفتار است! سر دوتا مرید به جان همدیگر می‌افتند و می‌خواهند همدیگر را تکه و پاره کنند! ما زمان مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - این چیزها را در وقتی که ایشان در مسجد قائم بودند خیلی می‌دیدیم! این مرید آن بشود یا آن مرید این بشود. برای همدیگر می‌زدند، برای همدیگر چه می‌کردند، همین کارهایی که رجال سیاسی در زمان سابق می‌کردند و الآن می‌کنند؛ همین کارها! حالا شما بردارید و روزنامه‌ها را نگاه کنید دارند همدیگر را پاره و پوره می‌کنند! این مملکت اسلام است! آقا این قدر ریش دارد بلند می‌شود و خبرنگارش را به این طرف و آن طرف می‌فرستد تا یک چیزهای مخفی و... از اینها گیر بیاورد و بگوید: ما اینها را در پرونده داریم نگه می‌داریم! آن وقت آیا این اسلام شد؟! آقا عمامه هم دارد! آهان، اینها همه‌اش عبرت است دیگر! عبرت است برای اینکه انسان گول نخورد! در این دنیا شیطان خوب بلد است وارد شود! شیطان آنچنان از راه خدا و پیغمبر و شرع جلو می‌آید و یک کلاه بر سر انسان می‌گذارد که تا ناف انسان آن کلاه پایین می‌آید! از راه همین پیغمبر! می‌گوید: دل رسول الله از این انتخابات شاد می‌شود؛ دل رسول الله! حالا چون جناب عالی نفر اول مملکت در انتخابات شدید دل رسول الله شاد شد؟! چرا چهار سال بعد شاد نشد که چندتا عقب‌تر رفتید؟! چرا در دوم خرداد شاد نشد؟! اگر قرار به انتخابات است آن هم انتخابات است دیگر! اینها از آسمان که نیامدند در صندوق رأی بیاندازد، از زیر چاه هم که در نیامدند، همین مردم هستند! همین مردم در کوچه و خیابان که جناب عالی را نفر اول تهران کردند همین مردم آمدند و یک پشت به شما کردند که دیگر از خجالت نتوانید سرتان را بلند بکنید! خب بنده هم می‌گویم: دل رسول خدا در دوم خرداد شاد شد! آن قدر شاد شد! چرا دیگر صدایتان در نمی‌آید؟! آیا این با الفاظ بازی کردن نیست؟! آیا این با دین خدا بازی کردن نیست؟! اگر قضیه انتخابات است می‌گویید: خب در این موقع مردم را گول زدند، ما هم می‌گوییم: چهار سال پیش هم مردم را گول زدند که به شما رأی دادند! اگر گول زدن است آن هم گول زدن است! این مردم همین هستند تفاوت که نکردند، همین مغز و همین اعصاب و همین دین و...! آیا آنجا دل رسول خدا شاد شد و اینجا رسول خدا به گریه افتاد؟! آیا نشست و برای اسلام گریه کرد؟! نه خیر، اگر حقیقتی وجود داشته باشد،

حداقل از ناحیه شما دیگر باید وجدانتان راحت باشد! یک عبارتی در همان زمان آقای خمینی - رحمه الله علیها - دارند که یکی از این آقایان نزد ایشان رفته بود و می خواسته برای یک روز از این جشن ها که سالی چند دفعه می گیرند، پول مردم را که باید به مردم بدبخت برسد مدام آقایان را از این طرف و آن طرف دعوت کنند که بیایند و در اینجا با چه مخارج سرسام آوری جشن بگیرند! آخر مردم گرسنه هستند! بدبخت و پابرهنه ها چه کار کردند؟! بلند شوید و بروید به اینها برسید! بس است این قدر که صادر کردید! مدام دعوت و جشن و از این چیزها و این مسائلشان است! خلاصه آقایان را خواستند دعوت کنند که بیایند، ایشان پیش آقای خمینی رفته بود، آقای خمینی گفته بود: «آیا با این اوضاع دعوت کنیم بیایند؟! آیا با این اوضاعی که در مجلس و... دارید می بینید دعوت کنیم؟!» خب راست می گوید، بالاخره اشکال وارد است. و دلیلش چه است؟ دلیلش این است که شما آمدید و از این مسئله غفلت کردید، شما آمدید و حکومت اسلامی را به پا کردید و از این مسئله مهم [غافل شدید]. خیال کردید حکومت اسلامی فقط عبارت است از اجرای یک سری احکام و جلوی بعضی از مفاصد را گرفتن! بله، جلوی مفاصد را گرفتن و جلوی قمارخانه ها را گرفتن و جلوی شراب فروشی ها را گرفتن، جلوی رقااص بازی ها را گرفتن، جلوی بی حجابی را گرفتن، اینها از احکام اسلام است و باید در مملکت باشد، ولی مسئله مهم در اینجا این است که از مسئله نفس غفلت کردید که مسئله نفس در اینجا چه نقشی می تواند ایفا کند! و این مسئله نفس می آید و موجب [چه مفاصدی می شود] و این قضیه را از بین می برد! والا خب اگر ما به شاه هم می گفتیم که شما بر سر جایت باش و بیا شراب خانه ها را ببند آیا قبول نمی کرد؟! والله قبول می کرد! می گفتیم: ما نمی خواهیم در مملکت شراب فروشی باشد! قبول می کرد، چرا قبول می کرد؟ چون می دید سلطنت را ازدست می دهد، می گوید: حالا که قرار است سلطنت ازدست بدهیم خب در شراب فروشی را می بندیم، در کازینوها را می بندیم، در رقااص بازی ها را می بندیم و حتی خودش هم یک مقداری اضافه می آمد. این اجرای حکم مسئله ای نیست، شما می توانید در قانون اساسی یک کشوری این احکام را بگنجانید، بی حجابی نباشد، شراب فروشی ها بسته باشد، قمارخانه ها بسته باشد و همین! در سایر موارد مگر چه کار می کنید؟! مگر مردم را شما به خانه هایشان می روید که ببینید نماز می خوانند؟! شما که نمی روید! راجع به ارتباطاتشان مگر یکی یکی سراغشان می روید؟! نه، همین ارتباطات سابق هم بوده و تغییری نکرده است. راجع به روزه مگر سراغشان می روید؟! آن مسائلی که مربوط به قوانین اجتماعی و برخوردهای اجتماعی است آن قوانین را شما می توانید جعل کنید. پس فرق بین عمامه و غیر عمامه در اینجا چه شد؟! چه فرقی شد؟! این که حکومت نیست! این حکومتی که بلند شود و بیاید و مردم الآن در اینجا باور کنند که آن خلأ و آن ضعف هایی که در زمان سابق برای بعضی ها می گرفتیم آن خلأ و آن ضعف ها به شدت بیشتر الآن در خود این آخوندها وجود دارد، آن دیگر حکومت اسلامی نمی شود! آبروی اسلام دیگر در این صورت می رود و رفت! یعنی تمام

شد! دیگر آن تتمه‌اش هم رفت! و این جرأتی که مردم پیدا کردند برای همین است دیگر! همه‌شان دارند این مسئله را مطرح می‌کنند! لذا این مرحوم آقا در قضیه قانون اساسی دارند که باید حکومت به دست فردی باشد که از جزئیت به کلیت رسیده باشد، او فقط می‌تواند زمینه را آماده کند و موقعیت را به وجود بیاورد به نحوی که این مسئله نفس اگر نشود حالا صد درصد تأمین بشود حداقل هفتاد درصد یا شصت درصدش تأمین بشود! این امیرالمؤمنین علیه‌السلام بنده خدا یک دانه ابن عباس را به بصره فرستاد و اینها تا روز قیامت همین یکی را علم کرده‌اند! خب چرا به بقیه عمالش نگاه نمی‌کنید؟! چرا به مالک اشترش نگاه نمی‌کنید؟! چرا به محمد بن ابی‌بکر نگاه نمی‌کنید؟! چرا به قیس بن سعد بن عبادہ‌اش نگاه نمی‌کنید؟! چرا به آن امانت و عدالتی که بود نگاه نمی‌کنید؟! می‌گویند: این ابن عباس در زمان علی این طور بود، پول‌ها و کنیزها را برداشت و به مکه رفت و... . حالا ما دیگر اینجا چیز نمی‌کنیم که اگر یک دانه ابن عباس در آنجا بود، حالا این از ما بهتران می‌دانند که ما در این وضعیت فعلی چقدر از این ابن عباس‌ها می‌توانیم داشته باشیم! یک ابن عباس بود و آن هم در سال آخر در مقام مخالفت برآمد، امیرالمؤمنین دو تا تشر به او زدند نتوانست صبر کند و رفت. حالا بلند شوید بروید ببینید چه می‌کنند، از اول تا آخر چه می‌کنند! مسئولین نهادها چه می‌کنند! آقایان چه می‌کنند! یکی یکی پرونده‌ها را بالا بکشید! این طور که می‌گویند، بالاخره بی‌هیچ نیست دیگر! تازه ما مدعی ولایت هم هستیم و پیرو امیرالمؤمنین هستیم و از این حرف‌ها!

خلاصه تمام اینها به خاطر این مسئله است که ما بدانیم این نفس از هر وسیله‌ای بهانه‌ای برای ابراز اندام استفاده می‌کند، فقط قضیه این نیست! این نفس به زیبایی می‌آید و از راه خود سلوک اصلاً وارد می‌شود؛ از راه خود سلوک! یعنی همان راهی که برای مبارزه و مجاهده با نفس هست، همان راه خودش وسیله برای بروز و ظهور شیطان می‌شود، همان روزنه‌ای می‌شود که به آن وارد بشود. شما دیدید دیگر از راه سلوک چطور وارد شد! یعنی دقیقاً دیگر نفس می‌خواهد اعمال نظر بکند، حالا یک وقتی در موقعیت ریش تراشیده و شاخه و کراوات می‌آید و یک وقت در موقعیت عمامه و ریش طویل می‌آید. همین ریش یک وقت آلت برای استفاده نفس می‌شود، همین عمامه آلت استفاده نفس می‌شود. یک بنده‌خدایی آمده بود و به یکی گفته بود: «این طور نمی‌شود، باید عمامه را بزرگ کنید، عمامه باید بزرگ باشد، ریش را دراز کنید تا اینکه [مؤثر] بشود و یک ابهتی پیدا بشود و این چیزها پیدا بشود!» این ابهت شاید با طبق بهتر تأمین بشود! به جای ریش دسته‌جارو بگذاریم!! یعنی جدی، همین ریش و ارسال لحيه آلت شیطان می‌شود، بزرگ کردن عمامه آلت شیطان می‌شود، مجالس روضه آلت شیطان می‌شود، همین مجالس روضه آلت شیطان می‌شود، اباعبدالله آلت شیطان می‌شود، امیرالمؤمنین آلت شیطان می‌شود، خدا آلت شیطان می‌شود! همه اینها آلت شیطان می‌شود! نفس به دنبال این است که وسیله پیدا کند، حالا آن وسیله را از هر جا بتواند تأمین کند باداباد! این به دنبال آن است. قطعاً یک آدم

و مرجع تقلید که نمی‌آید در ملا عام شراب بنوشد، آن این کار را که نمی‌کند، خب اصلاً موقعیتش از بین می‌رود و اصلاً نفس این کار موجب از بین رفتن موقعیتش است، آن نفس می‌آید و از راه دیگر وارد می‌شود می‌گوید: شما پیش آقای بروجردی درس خوانده‌اید، شما چه کار کرده‌اید، الآن هم که اوضاع بل بشو است، اجازه برای چاپ رساله و... کیلویی و خروار می‌دهند، همین‌طور دسته‌دسته و کیلوکیلو اجازه می‌رود و از آنجا هم کیلوکیلو اجازه برمی‌گردد. عیب ندارد مجلسی درست کنیم و استفتائات و چند نفر را بیاوریم و یک‌خرده پول بدهیم - حالا معلوم نیست این هم از کجا می‌آید! - از این طرف و آن طرف مردم بیایند و بروند و تبلیغات بکنند و چندتا با خودمان راه بیندازیم و درس که می‌رویم با ما بیایند، یک‌خرده آهسته بیاییم که شاگردها پشت سر ما می‌آیند یک جمعیتی تشکیل بدهند و یک‌خرده این طرف و آن طرف باشد! اینها چه هستند؟ اینها بازی است، امام زمان را به بازی گرفتید! دینش را به بازی گرفتید! همه اینها کلک است و همه اینها بازی است! آقا سید جمال گلپایگانی - رضوان الله تعالی علیه - این مرد حق وقتی که در خیابان راه می‌رفت، وقتی که یکی با ایشان صحبت می‌کرد، می‌فرمود: «بفرمایید آقا؟! سؤال دارید تمام شد بفرمایید بروید!» تنها راهش را می‌کشید و به خانه می‌رفت! این آدم درست است! این آدم، آدم صادق است! بقیه می‌گویند: بفرمایید! مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - از مسجد که می‌خواستند بیایند تا می‌دیدند پشت سرشان هستند، می‌فرمودند: «برای چه دارید می‌آیید؟!» می‌گفتند: «می‌خواهیم در خدمتتان باشیم.» می‌فرمودند: «نمی‌خواهید باشید، بفرمایید بروید سرکارتان!» فقط یک مورد مرحوم آقا با جمعیت می‌آمدند و آن هم روز عید فطر بود که اصلاً مستحب است که با جلال و ابهت عید [اعلان] بشود، لباس سفید می‌پوشیدند و عبا و... و افراد از مسجد می‌آمدند و تقریباً حدود سی، چهل نفری می‌آمدند که خب این اصلاً باید این‌طور باشد و اصلاً لازمه عید همین است. چطور اینکه خود علی بن موسی الرضا علیهما السلام هم همین کار را کردند و حالا آن حضرت به طریق دیگری بودند و اصلاً فرق می‌کرد. والا این مسائل و... اگر قرار باشد وسیله برای آمال شیطان قرار بگیرد، نبودش خیلی بهتر از خودش است! این مجالس و این بیا و این بروها تمام اینها چیست؟ آنچنان شیطان وارد می‌شود که یک‌دفعه بعد از سه سال آدم می‌بیند ای داد بیداد، تا ناف قضیه آمده است! آنوقت این هم خیلی عالی بلد است و آنچنان شیر و روغنی از سر تا ناف می‌مالد که این یواش‌یواش می‌آید و آدم نمی‌فهمد! بعضی کلاه‌ها که آدم بر سر می‌گذارد بر سر نمی‌رود و آن را می‌کشند و آدم متأذی می‌شود، ولی وقتی که روغن مالی خوب بشود، این کلاه را وقتی آدم می‌گذارد به نرمی پایین می‌آید! این می‌آید می‌آید و جلوی چشم را می‌گیرید، می‌آید می‌آید و جلوی دهان را می‌گیرد، می‌آید می‌آید و یک‌مرتبه به ناف می‌رسد ای داد بیداد! تازه اگر بفهمد! بر سر بعضی که تا ته می‌رود و اصلاً دیگر حالی‌شان نیست! اگر خیلی خدا به او رحم کند بعد از چند سال می‌فهمد که عجیب، چه کلاهی بر سرمان رفت! باز تجربه دیگر و باز تجربه دیگر! اینجاست که آدم باید حواسش جمع



باشد بگوید: ای فلان فلان شده آیا می‌خواهی از این راه وارد شوی؟! آیا از راه مجلس می‌خواهی وارد شوی؟! آیا از راه جمعیت می‌خواهی وارد شوی؟! آیا از راه تبلیغ می‌خواهی وارد شوی؟! آیا از باب حفظ احترام و آبروی گذشتگان می‌خواهی وارد شوی؟! آهان؟! برو به دنبال کارت! آن گذشتگان آبرو داشتند و آبرویشان هم حفظ کردند و به من و غیر من آبرویشان نمی‌رود. خودت کلاهی را داشته باش که باد نبرد! نمی‌خواهد درد آن و این مسائل را داشته باشی! آیا از راه آبروی عرفان می‌خواهی وارد شوی؟! آیا حالا دلت برای آبروی عرفان سوخته است؟! خدا خودش دین دارد، «و للبيت ربٌّ و للكعبة ربٌّ»! مسئله این است که ما هوای خودمان را داشته باشیم!

سالک به آن کسی می‌گویند که حواسش جمع باشد! در تمام آن مسائلی را که من تابه‌حال انجام دادم - این را به شما نگفتم ولی الآن دارم می‌گویم! - در تمام اینها قبلاً استخاره کرده بودم نه صرف مشورت؛ تمام اینها را استخاره کردم! اگر یک استخاره بد یا میانه می‌آمد انجام نمی‌دادم. و خیلی از کارها را من می‌خواستم در این چند سال بکنم، خیلی از کارها! به کسی هم نگفتم و نخواهم گفت! برای چه؟! ما برای چه کسی داریم این کارها را می‌کنیم؟! آیا برای خودمان می‌خواهیم بکنیم یا برای کسی دیگر؟! برای آن کسی که می‌گوید: نمی‌خواهم، بنده نمی‌خواهم این کار را بکنید؟! چه می‌گویی؟! بنده دلم می‌خواهد بیست و پنج سال علی برود و در خانه‌اش بنشیند! دلم نمی‌خواهد بیاید! شما دلت برای من می‌سوزد که خدا هستم یا برای خودت می‌سوزد؟! دلت برای خودت برود بسوزد، برای ما نمی‌خواهد بسوزد! ما به یک ساعت همه چیز را از این طرف به آن طرف می‌کنیم! این از ما! به یک دقیقه تمام مسائل را برمی‌گردانیم! به یک دقیقه تمام مسائل را از این طرف می‌کنیم! بیست و پنج سال امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خانه نشست! بیست و چند سال امیرالمؤمنین برای اسلام چه کار کرد؟ پدر خودش را درآورد دیگر! اما به یک ساعت این پیغمبر که از دنیا رفت قضیه این طور شد! برو در خانه‌ات بنشین! عجب از این مردم عجب! تو که دیروز این را به من می‌گفتی که یا علی شمشیر تو، یا علی چه! تو که دیروز همین را به من می‌گفتی خب چرا داری می‌روی با او بیعت می‌کنی؟! می‌گوید: ای علی، ای علی ...! این از هزارتا فحش برای علی بدتر است! می‌گفتند: ای علی، سخت‌گیر! او می‌خواهد مشت در دهان همین‌ها بزند! آخر ای گوساله، تو که خودت می‌گفتی اینها در رفتند و اینها فلان‌اند آیا حالا می‌روی و با اینها بیعت می‌کنی؟! می‌گفتند: ای علی، سخت‌گیر! امیرالمؤمنین می‌خواهد خودش را پاره‌پاره کند! می‌گفتند: حالا بگذریم، مسئله‌ای نیست! عین حرف‌هایی که به ما زدند؛ عین حرف‌ها! می‌گفتند: آقا سید

<sup>۱</sup> . الأملی، شیخ مفید، ص ۳۱۳:

«... فقال له عبدالمطلب: "لستُ بِرَبِّ النَّبِيِّ الَّذِي قَصَدْتَ لِهَدْمِهِ و أنا ربُّ سَرَحَى الَّذِي أَخَذَهُ أَصْحَابُكَ فَجِئْتُ أَسْأَلُكَ فِيمَا أَنَا رَبُّهُ و لِلْبَيْتِ رَبٌّ هُوَ أَمْنَعُ لَهُ مِنَ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ و أَوْلَى بِهِ مِنْهُمْ..."».

محسن سخت می گیرید، حساسیت نشان می دهید! چه کسی می گفت؟ همین دامادهای خود ما به من می گفتند! گفتم: همه چیز رفت، چه می گوئید: حساسیت نشان می دهید؟! بیایید ببینید چه ادعاهایی هست! یعنی آدم، نه اینکه جوابی اصلاً ندارد به اینها بگوید بلکه می خواهد صندلی را بردارد و بر سر این طرفی بزند که اصلاً هیچ نمی فهمد! و اصلاً چه بگوید! من چندی پیش به بنده خدایی گفتم: دیوانه ما هستیم که اصلاً داریم با اینها حرف می زنیم! ما باید یک خرده در عقل خودمان تجدید نظر کنیم در اصلاً آمدن و صحبت کردن با کسی که این طور با چشمش دارد می بیند! عین همین ها را می گفتند که بگذرید! به جان شما، تاریخ آنچنان تکرار شد! حالا برای همه تکرار شد؛ هر کسی به نوبه خودش دیگر! می گویند: طرف آبرو دارد، طرف از کذا بلند شده که حالا اسم نمی برم! یعنی نظیر قضیه ای که شما نقل کردید الی ماشاءالله بوده! شخصی از یک کشور خارج پیش بنده خدایی رفته گفته: بعد از آقا چه کسی هست؟ گفتند: فلان جا! به آنجا رفته، نیم ساعت بعد گفته: «هیچ خبری نیست! تمام شد، آن علامه بود و رفت، بعدش هم خبری نیست!» نظیر این قضیه خیلی هست! ما اینها را می دیدیم و می گفتیم که بیخود ادعا نکنید! آخر مردم شیر خر که نخورده اند! مردم بلند می شوند می آیند صحبت می کنند می آیند چه می کنند می آیند فلان می کنند! یک دفعه چه کار کردند؟! بیست و پنج سال امیرالمؤمنین در خانه اش رفت و این اوضاع آمد، ابوبکر آمد، عمر آمد، عثمان آمد، کار به آنجا که رسید همین مردم ریختند و عثمان را تکه تکه کردند؛ همین ها! خب حالا هر چه گشتند نیافتند گفتند: ای داد بیداد، حق با علی بود، ما این وسط او را خانه نشین کردیم و فلان کردیم، او هم رفت و در خانه نشست و به کسی هم اعتنا نکرد، حالا دیگر سراغش برویم! حالا می آید؟! حالا که دیگر کار به اینجا رسیده است؟! آمدند، حضرت فرمود: «**دَعُونِي وَ التَّمَسُوا غَيْرِي**»<sup>۱</sup>، بلند شوید بروید و کسی دیگر را خلیفه کنید، سراغ من نمی خواهد بیایید! دوباره از این طرف آمدند و امیرالمؤمنین را با چه وضعی خلیفه کردند! مگر حرفش را گوش دادند؟! امیرالمؤمنین زحمت کشید و کشید و با معاویه هجده ماه جنگ کرد و...، اما تا امیرالمؤمنین از دنیا رفت یک دفعه دوباره ورق برگشت و اوضاع به کام معاویه افتاد، امام حسن علیه السلام در خانه رفت! به یک ساعت، دوتا کیسه طلا برای این فرستاد، برای آن گفت: وعده دخترش را به تو می دهم و به ابن عباس آن طور و خلاصه صبح همه بلند شدند دیدند اصلاً فرمانده ندارند! فرمانده هانشان همه رفتند و هیچ تنها ماندند! بعد کار به جایی رسید که امام حسن فرار کرد، می خواستند ایشان را تسلیم کنند! بعد هم معاویه به خاطر همان جریان «**اذهبوا** **أنتم الطلقاء**»<sup>۲</sup> که در امام حسن هم تصریح کند و بگوید: این به آن در، اسیر دست ما هستی و ما آزادت کردیم!

۱. مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۲، ص ۱۱۰.

۲. قرب الإسناد، ص ۳۸۴.

«قَالَ وَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ: إِنَّ أَهْلَ الطَّائِفِ أَسْلَمُوا فَأَعْتَقَهُمُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ جَعَلَ عَلَيْهِمُ الْعُشْرَ وَ نِصْفَ الْعُشْرِ وَ أَهْلُ مَكَّةَ كَانُوا أَسْرَى فَأَعْتَقَهُمُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَالَ: «**أَنْتُمْ الطَّلَاقَاءُ**»».

همین مردم! برای خدا چه کار دارد؟! یک دقیقه از این طرف به آن طرف و از آن طرف به این طرف می‌کند! این وسط ما باید کلاه خودمان را داشته باشیم، ما باید مواظب باشیم که تحت تأثیر جریان قرار نگیریم! کاری را که می‌کنیم روی آن فکر کنیم! حالا به آن مقداری که می‌توانیم، مدام خلوصش را دوتا بالاتر ببریم، سه درجه بالاتر ببریم، چند درصدی اضافه کنیم. آن وقت در این صورت [یک چیزی می‌شود]، و از آن طرف هم اعتراف بکنیم که خدایا از سر تا پای ما تقصیر است و از سر تا پای ما نقص است و به همین مقدار! چون غیر از این کاری از دستان بر نمی‌آید، این اعتراف هم داشته باشیم، إن شاء الله دیگر او هم یک کاری بکند. این هم بحث امتناع ذاتی که کار ما را به اینجا کشاند!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

---

؛ منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، ج ۱۸، ص ۲۷۵:

«و کان معاویة و أبوه فی زمانِ مهاجرةِ الرّسول و الوصیّ علیهما السّلام مشرکین و قد أسلما یومَ فتحِ مکه إِمّا رغبةً و إِمّا رهبةً و لما ظهّر رسولُ الله صلی الله علیه و اله علی أهلِ مکه قال لهم: **«فادّهبوا و أنتم الطلقاء»**، فمعاویة طلیقُ بن طلیق.»